

تئوری ترجمه در غرب (۲)

داگلاس رایبسون

آنولوس گلیوس^۱

از زندگی آنولوس گلیوس (۱۲۳-۱۶۵) که در قرون وسطی (به غلط) به آگلیوس شهرت یافته بود، چیز زیادی نمی‌دانیم. شبهای آتیک در آتن نوشته شده، نوشته‌های گوناگون دربارهٔ دوستان و آموزگاران سرشناس او و نیز مضامین دیگر خاص آن دوران است. اشارات او دربارهٔ ترجمه خاصه از آن روی مهم است که با سنت سیزون که هوراس و پلینی آن را تدوین کرده بودند، تفاوت بسیار دارد.

اما در این زمینه تداومی نیز می‌توان دید. هوراس، شاعر یا مترجم را اندرز می‌داد که از تقلید برده‌وار متن اصلی بهره‌مند و به خلاقیت اصیل برسند. آنولوس گلیوس نیز منتقدان ترجمه را سفارش می‌کرد که آن خلاقیت را بشناسند و ارج نهند. گلیوس با گزینش ویرژیل (که معاصر هوراس بوده) در مقام مترجم یا شاعری که دستمایه کار خود را از این و آن گرد آورده، از ترجمه آزاد او از آثار هومر، تئوکریتوس و دیگران دفاع می‌کند و استدلالش این است که آنچه را که نویسندگان یونان به زبان یونانی گفته‌اند، نمی‌توان مو به مو و بدون لطمه زدن به فصاحت و زیبایی کلام آنها به لاتین برگرداند، پس ویرژیل حق داشته آن موارد ترجمه ناپذیر را کنار بگذارد و چیزهایی "کم و بیش جذابتر و زیباتر" به متن بیفزاید.

در اهمیت پرهیز از ترجمه تحت‌اللفظی (برگرفته از شبهای آتیک، ترجمه جان. سی. رالف)

برخی را نظر بر این است که در ترجمه یا اقتباس از عبارات شیوای یونانی همواره نباید در پی برگرداندن تک تک لغات و ترجمه لفظ به لفظ باشیم. زیرا بسیار چیزها اگر جایگزینی به زور و جبر بر آنها تحمیل کنیم از شیوایی و زیبایی می‌افتند. پس ویرژیل بس استادانه و منصفانه عمل کرد آنگاه که در ترجمه و اقتباس نوشته‌های هومر یا هسیود، یا آپولونیوس یا پارتنیوس یا کالیماخوس یا تئوکریتوس یا شاعران دیگر، چیزهایی را حذف کرد و چیزهایی را به لاتین برگرداند.

مثالی بیاورم. چند روز پیش که شبانسردهای تئوکریتوس و ویرژیل را با هم می‌خواندیم، دریافتیم که ویرژیل چیزهایی را از شعر تئوکریتوس حذف کرده که بی‌گمان در یونانی بسیار دلپذیر است اما نه به ترجمه درمی‌آید و نه نیازی به ترجمه آن هست. اما آنچه جانشین حذفها شده می‌توان گفت که شیواتر و زیباتر است. تئوکریتوس می‌نویسد:

اما آنگاه که پسرک بزچران او می‌گذرد، باید کلاریست مرا تماشا کنی
که سیبهای (برای من) می‌اندازد و لبان زیبایش غنچه رابه بوسه دادن می‌خواند.
(*Idyls v. 88f*)

و شعر ویرژیل چنین است:

فیلیس من مرا سیب باران می‌کند
آنگاه سبک پا و بی‌خیال سر به بیشه می‌گذرد
اما خوش دارد پیش از آن که بگریزد بینمش
(*Eclogues 3.64 ff.*)

همچنین درجایی دیگر دیدم واژه‌ای که در یونانی بسیار شیرین و دلچسب بوده به درستی حذف شده. تتوکریتوس می‌نویسد:

آه تیتیروس، یار شیرین من، بزهای مرا بچران
آنها را به آبشخور ببر، ای تیتیروس نازنین
اما هشدار که آن نره بز زرد شاخات نزنند
(*Idyls, 3.3 ff.*)

اما ویرژیل چگونه می‌توانست این کلمات *τό κολόν πεφιλημένε* (یار شیرین) را ترجمه کند. این کلمات که زیبایی و جذابیتی بومی دارد، هرگز به ترجمه در نمی‌آید. پس ویرژیل این عبارت را حذف کرده و بقیه کلمات را به چیره دستی برگردانده، با این تفاوت که واژه *caper* (چموش) را در برابر *ἐνόρχας* تتوکریتوس به کار نبرده، زیرا بنا بر گفته مارکوس وارو در زبان لاتین زمانی بز را چموش (*caper*) می‌نامند که اخته شده باشد. باری، روایت ویرژیل از این شعر چنین است:

تا من - کمی بعد - برگردم بزهایم را بچران
و بعد، ای تیتیروس آبشان بده، اما
از شاخ آن بز نر پرهیز که کله می‌زند.
(*Eclogues 11.23*)

حال که حرف ترجمه در میان است، به یاد می‌آورم که از شاگردان والرئوس پروبوس، مردی اهل دانش که در قرائت و سنجش متون کهن تجربه‌ها داشت، شنیدم که پروبوس می‌گفته کامیابی ویرژیل در ترجمه هومر در هیچ جا کمتر از ترجمه سطرهای دلنشینی که هومر درباره نائوسیکا نوشته نیست.

همچون آن زمان که دیانا برکوه ارومانتوس
یا در بیشه‌های گسترده و پرهمه تا نوگستوس گشت می‌زند
صفی نقره گون برگرد شهبانوی نخچیر کار حلقه می‌زند
تیردانش که برشانه آویخته به صدا درمی‌آید
بر چکاد کوه گرم شکار و بازی می‌شود
یا با خرامی شاهوار بر چمنزار گام برمی‌دارد
با جمالی بشکوه فراتر از همه پریان می‌گذرد

و زیبایی برترش لاتونا را سرفراز می‌کند
 نائوسیکا نیز زیبا به همان سان در دشت می‌دوید
 و در خیل زیباییان به تابناکی می‌درخشید
 (Odyssey 6.102ff.)

این قطعه را ویرژیل چنین برگردانده:

همچون آن زمان که برکرانه انوروتاس یا بربلندیهای کونتوس
 دیانا با خیل دست‌افشان خود می‌گذرد
 و پریان کوهی از چپ و راست به دنبالش روان می‌شوند
 تیردانش بر شانه لطیفش آویخته
 و آنگاه که می‌خرامد بشکوه تراز همه الاهگان
 شادمانی در سینه خاموش لاتونا موج می‌زند
 (Aeneid i. 498 ff.)

نخست، می‌گویند پروبوس فکر می‌کرد در نوشته هومر نائوسیکای جوان که میان دخترکان
 همراهش، دور از چشم مردمان، سرگرم بازی است، همواره به دیانا که بر کوهها و میان پریان
 روستایی به شکار مشغول است تشبیه می‌شود، اما ویرژیل تشبیهی به کارگرفته که به هیچ روی
 مناسب نیست، زیرا دیدو^۱ که با جامه‌ای شاهوار در شهر می‌گردد و سرکردگان توروس (صور)
 گردش را گرفته‌اند و چنان که ویرژیل خود می‌گوید "نگران کارهای پادشاهی خویش" است، هیچ
 شباهتی به دیانای نخچیرکار و پرسه گرد ندارد. دوم، این که هومر راست و آشکار از دل‌بستگی این
 الاهه به شکار سخن می‌گوید، حال آنکه ویرژیل که کلامی درباره شکار دیانا نگفته، تنها به تیردانی
 که او از شانه آویخته اشاره می‌کند، چنان که گویی این تیردان باری است که بر شانه او سنگینی می‌کند.
 نیز می‌گویند پروبوس، بویژه از این نکته در شگفت بود که در آنجا که هومر شادمانی لاتونا را ژرف
 و جوشیده از اعماق دل و جان او تصویر می‌کند - دل لاتونا غرق در شادی می‌شد -
 γέγηθε δὲ τε φρέυα Λητώ، ویرژیل در تقلید از این تصویر این شادی را چنان تصویر کرده
 که گویی موجی آرام است که هرگز به ژرفای دل راه نمی‌یابد. زیرا پروبوس می‌گفت براستی نمی‌داند
 که معنای Pertemptant جز این چه می‌تواند باشد^۲. گذشته از همه اینها، گویا ویرژیل زیباترین نکته
 این قطعه را نادیده گرفته و تنها طرحی کمرنگ از این شعر هومر به دست داده است:

و در خیل زیباییان به تابناکی می‌درخشید

زیرا ستایش زیبایی هرگز کامل‌تر از این نخواهد بود که بگوییم آن دختر از همه زیباییان زیباتر
 بود و سیمایی تابناک‌تر از همه داشت.

۱- دیدو، شهبانوی کارتاژ که به آییناس دل می‌بندد. ک.انه‌اید. م.

۲- توضیح مترجم انگلیسی: معنای این واژه "به‌طور کامل" و بنابراین "با تأثیر ژرف" است. ظاهراً پروبوس Per را به معنای
 "روی"، "بر سطح" گرفته. و بدین ترتیب معنایی به این واژه داده که در هیچ کجا مصداق آن یافت نمی‌شود.

سروانتس



میگل دو سروانتس ساودرا (۱۶۱۶-۱۵۴۷) سرباز، برده، رمان‌نویس، نمایشنامه‌نویس و شاعر، به اعتقاد عموم صاحب نظران بزرگترین نویسنده ادبیات اسپانیایی زبان است. رمان دن کیشوت او نه تنها در ادبیات اسپانیا بلکه در ادبیات مدرن اروپا اثری کلاسیک به حساب می‌آید.

سروانتس در نزدیکی مادرید بدنیا آمد. او چهارمین فرزند خانواده بود و سه برادر و خواهر کوچکتر از خود داشت. پدرش استاد سلمانی و جراح بود و مادرش به خانواده‌ای خرده اشرافی تعلق داشت. سروانتس مدتی کسب علم کرد، اما معلوم نیست کجا و چقدر. همین قدر مسلم است که به دانشگاه نرفت. در عوض در سال ۱۵۶۹ در سن ۲۱ سالگی به ایتالیا رفت و گویا مدت کوتاهی در سمت فزاشی در خانه کاردینال خدمت کرد. در سال ۱۵۷۰ در هنگ پیاده نظام اسپانیایی مستقر در ناپل اسم‌نویسی کرد تا با

ترکها بجنگد. در این نبرد، سروانتس با شجاعت جنگید و در نبرد سال ۱۵۷۱ که به تسلط ترکها بر مدیترانه خاتمه داد از ناحیه سینه و دست چپ زخم برداشت و زخم دست چپش تا پایان عمر التیام نیافت.

سروانتس چند سال بعد را در حالیکه هنوز در خدمت نظام بود عمدتاً در ناپل گذراند. در سال ۱۵۷۵ از راه دریا به اسپانیا می‌رفت که دزدان دریایی کشتی‌شان را تصرف کردند و او و برادرش رودریگو را در الجزیره به بردگی فروختند. از آنجا که سروانتس توصیه‌نامه‌هایی خطاب به شاه در دست داشت در بازار برده‌فروشان ارزش بسیار پیدا کرد و دوران اسارتش طولانی شد. اما همین توصیه‌نامه‌ها ممکن است او را از شکنجه یا حتی مرگ نجات داده باشند زیرا چهار بار اقدام به فرار کرد. رودریگو در سال ۱۵۷۷ آزاد شد اما خانواده‌اش تا سال ۱۵۸۰ نتوانستند ۵۰۰ سکه طلا را که بهای آزادی میگل بود فراهم کنند. سروانتس با این امید که شجاعتش ممکن است پاداشی بدنبال داشته باشد به اسپانیا بازگشت ولی امیدش تحقق نیافت، بلکه تا پایان عمر به کارهای مختلف و نامطلوب اشتغال داشت و روزگار سختی را گذراند. در سال ۱۵۸۴ با زنی که ۱۸ سال از او جوانتر بود ازدواج کرد. این زن ملک کوچکی در لامانچا داشت. در اینجا بود که سروانتس نویسندگی را آغاز کرد. نخستین رمانش را در سال ۱۵۸۵ نوشت و بعد بین ۹ تا ۳۰ نمایشنامه به قلم آورد که هیچکدام از آنها توفیقی نیافت.

در سال ۱۵۸۷ سروانتس که از راه نمایشنامه‌نویسی به جایی نرسیده بود مسئول تهیه آذوقه برای ناوگان اسپانیا شد. کار او این بود که به روستاها سفر کند و از روستاییان آذوقه جمع‌آوری کند. او این کار را دوست نداشت اما فایده این کار این بود که توانست به سراسر اندلس سفر کند و از تجارب این سفرها بخصوص در نوشتن دن کیشوت سود جوید. این کار حدود یک سال یعنی تا پایان شکست ناوگان اسپانیا از انگلیسی‌ها به طول انجامید، هر چند که اگر اسپانیاییها شکست هم نخورده بودند، او را به دلیل بی‌قیدی در جمع‌آوری آذوقه از کار اخراج می‌کردند. پس از آن به مدت ۱۵ سال سروانتس از کاری به کاری دیگر روی می‌آورد و مرتب به دلیل قرضه‌هایی که بالا می‌آورد سر و کارش به دادگاه می‌افتاد. حتی یک بار به دلیل بدهی به مدت یک سال به زندان افتاد و احتمالاً در همین زندان بود که طرح دن کیشوت در ذهنش شکل گرفت.

دن کیشوت، این نجیب‌زاده احساساتی، نخستین بار در سال ۱۵۰۶ به چاپ رسید و بلافاصله مورد

استقبال قرار گرفت و در مدت کوتاهی سروانتس را در سراسر اروپا بلند آوازه کرد. متأسفانه سروانتس حق چاپ کتاب را به ناشر فروخته بود و لذا نتوانست از چاپهای بعدی کتاب درآمدی حاصل کند و مجبور شد تا آخر عمر به کمک مالی علاقه‌مندان خود متکی باشد. پس از دن کیشوت، سروانتس رمانهای دیگری نیز نوشت، از جمله بخش دوم دن کیشوت (۱۶۱۵) که مطلب زیر از این کتاب برگرفته شده است. سرانجام سروانتس در سال ۱۶۱۶ با خاطری آرام با جهان وداع کرد.

در بخش دوم دن کیشوت در فصل ۶۲ سروانتس از زبان دن کیشوت در باره ترجمه به اظهار نظر می‌پردازد. تشبیه ترجمه به "پشت فرش خوش نقش و نگار فلاندر" در تاریخ آرای ترجمه بسیار تکرار شده است، بخصوص در نوشته آگوست ویلم فن شلگل^۱.

در خلال این ایام، دن کیشوت به هوس افتاد که در شهر گردش کند ولی با پای پیاده و بدون تشریفات و ملازم و همراه برود، زیرا می‌ترسید که اگر بر اسب سوار شود کودکان و لگردد و بیکاران شهر به دنبالش بیفتند. وی به اتفاق سانکو و دو تن خدمتگار دیگر که دن آنتونیو به خدمتش گماشته بود بیرون رفت. از قضا درحین که از کوچی می‌گذشت سر بلند کرد و دید که بر سردری به خط درشت چنین نوشته‌اند: اینجا محل طبع کتاب است. دن کیشوت از دیدن آن لوحه بسیار شاد شد، چه، تا به آن روز چاپخانه ندیده بود و سخت مشتاق بود که بداند چگونه کتاب چاپ می‌کنند. پهلوان با همراهان خود به درون رفت و دید که در جایی می‌چینند و جایی نمونه می‌دهند، جایی نمونه‌ها را تصحیح می‌کنند و جایی صفحه می‌بندند، و بالاخره تمام کارهایی را که برای چاپ کتاب لازم و در چاپخانه‌های بزرگ معمول است تماشا کرد. پهلوان به یکی از جعبه‌های خانه خانه^۲ که در آنها حروف میریزند نزدیک میشد و از کارگر آن می‌پرسید که به چه کاری مشغول است. کارگر حروفچین جریان کار خود را برای او شرح می‌داد، پهلوان ویراستایش می‌کرد و به قسمتی دیگر میرفت. از جمله کسانی که دن کیشوت به نزدشان رفت و از کارشان جویا شد کارگری بود که صفحه می‌بست. صفحه‌بند در جواب دن کیشوت مردی خوش قیافه و موقر را که در آنجا ایستاده بود نشان داد و گفت: "حضرت آقا، این بزرگوار که ملاحظه می‌فرمایید کتابی از زبان ایتالیایی به زبان کاستیلی خودمان ترجمه کرده است که من مشغول صفحه بستن و آماده کردن آن برای چاپم." دن کیشوت پرسید: عنوان کتاب چیست؟ آنگاه مترجم به سخن درآمد و گفت: "حضرت آقا، عنوان کتاب به زبان ایتالیایی چرند و پرند^۳ است. دن کیشوت گفت: چرند و پرند یعنی چه؟ مترجم گفت: یعنی چیزهای یاه و بیمعنی، و گرچه عنوان این کتاب "چرند و پرند" است ولی مطالبی بسیار اساسی و پر مغز دارد. دن کیشوت گفت: من مختصری به زبان ایتالیایی آشنایی دارم و با کمال افتخار حاضرم چند

۱- ترجمه این بخش از دن کیشوت بی‌هیچ کم و کاست از ترجمه زنده یاد محمد قاضی (صفحات ۹۱-۱۱۸۹، انتشارات نیل، ۱۳۶۹) نقل می‌شود.

۲- امروز در چاپخانه‌ها این جعبه‌ها را "گارسه" می‌گویند و این لغت فارسی نیست. توضیح مترجم.

شعری از آریوست بخوانم. لیکن بفرمایید ببینم، آیا شما در متن اثری که در دست ترجمه دارید تا کنون به لغت "پینگناتا" Pignata برخورده‌اید؟ (و من این پرسش را برای امتحان هوش و فراست حضرت تعالی نمی‌کنم بلکه بسبب کنجکاوای صرف است.) مترجم گفت: بلی، چندین بار به این لغت برخورده‌ام. دن کیشوت پرسید: خوب، شما این لغت را در زبان کاستیلی به چه چیز معنی می‌کنید؟ مترجم گفت: جز به معنای "دیگ" به چه معنای دیگری می‌توانم؟ دن کیشوت گفت: ای جانم! واقعاً که چه خوب به اصطلاحات لهجه "تسکان" ایتالیایی آشنا هستید! من حاضرم بر سر هر چه که بخواهید شرط ببندم که حضرت تعالی کلمه *Piace* ایتالیایی را به "خوش آیند" و *Pin* را به "بیش" و *su* را به "بالا" و *giu* را به "پایین" ترجمه کنید. مترجم گفت: بلی، کاملاً صحیح می‌فرمایید زیرا قرینه این واژه‌ها در زبان ما همانهاست که گفتید. دن کیشوت گفت: می‌توانم به جرأت قسم بخورم که شما شهرتی را که شایسته آنید به دست نیاورده‌اید و جهان نیز به ذوق‌ها و قریحه‌های سرشار و به شاهکارهای ارزنده و ستوده پاداش نمی‌دهد. آوخ! چه بسا جوهر و استعداد که برباد رفت، چه بسا فضیلت و هنر که خوار شمرده شد و چه بسا نبوغ و ابتکار که نابود گردید! با این وصف بنظر من چنین میرسد که ترجمه از زبانی دیگر هر چند از ملکه زبان‌های عالم یعنی از یونانی و لاتین باشد مانند اینست که کسی فرش خوش نقش و نگار "فلاندر" را از پشت نگاه کند. البته از پشت نیز می‌توان نقش و نگار قالی را نگرست ولی کثرت تار و پود نخها نقش را مبهم و کدر می‌سازد چنانکه به یکدستی و خوشرنگی روی قالی جلوه نمی‌کند. از طرفی ترجمه از زبانی شیوا و از عباراتی ساده و آسان و یکدست همان ارزش را دارد که کسی نوشته‌ای را در کاغذی دیگر رونویس کند و این خود دلالتی بر هوش و قریحه مترجم نمی‌کند. البته منظورم این نیست که حرفه ترجمه را کاری کوچک و بی‌ارزش و غیر قابل تحسین و ستایش بدانم، چه، بالاخره کارهایی بدتر از ترجمه هست که از آن نیز کمتر به شاغل خود نفع می‌رساند، و با این وصف آدمیان اشتغال می‌ورزند. باید حساب دو تن از مترجمان بنام را از حساب دیگران جدا کرد و آن دو، یکی کریستوال دو فیگوریو و *Cristoval de Figueroa* در ترجمه کتاب "فیدوی چوپان"^۱ و دیگر دون ژوان دو ژوره گی *Don Juan de Jauregui* در ترجمه کتاب "آمینتا" است، که در هر دو ترجمه، خوشبختانه هر دو تن چنان استادی و مهارت بی‌نظیری از خود نشان داده‌اند که خواننده را در اینکه اصل کدام است و ترجمه کدام به شک و تردید می‌اندازند.

۱- فیدوی چوپان *Pstor Fido* اثر "گارینی" و "آمینتا اثر "تاس" شاعران رومی است. ضمناً باید توجه داشت که دون ژوان دو ژوره گی مترجم آمینتا نقاش و شاعر اسپانیایی و از دوستان صمیمی سروانتس بود. توضیح مترجم.